درس ششصد و نهم

بحث در جزئی (۱)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
وَ الحَقُّ أنَّ تشخّص الشَّیءِ بِمَعنی کَونِهِ مُمتَنِعَ الشِّرکَةِ فیهِ بِحَسَبِ نَفسِ تُصَوّرِهِ إنَّما یَکونُ بِأمرٍ زائدٍ عَلَی الماهیةِ مانِعٌ بِحَسَبِ ذاتِهِ مِن تصورِ الاشتِراکِ فیهِ فالمُشَخصُ لِلشَّیءِ بِمَعنَی ما بِهِ یَصیرُ مُمتَنَعُ الاشتِراکِ فیهِ لا یَکونُ بِالحَقیقَةِ إلاّ نَفسَ وُجودِ ذَلِکَ الشَّیءِ کَما ذَهَبَ إلیهِ المُعَلِّمُ الثّانی.[۱]

لزوم تبیین مسئلهٔ تشخّص

ایشان در این بحث وارد قسمت جزئی شدند و از کلیات فارغ شدند. بحث در کلیات آنچنان زیاد مهم نیست و در مسئلهٔ تشخّص و جزئی مسئله قابل دقت هست. خیلی از مسائل مربوط به اختلافات و اشکالات در بین حکماء و همین‌طور افرادی که فاقد اطلاع در فلسفهٔ متعالیه هستند به بحث تشخّص برمی‌گردد و اینکه مسئلهٔ تشخّص برای آنها آنچنان که بایدوشاید روشن نشده است.

راجع به کلی صحبت شد وقتی که در ذهن ماهیت و صورت طبیعت شیء، وجود ذهنی پیدا کند ذهن مَعَ قطع نظر از وجود ذهنی و تشخّص ذهنی مابإزائی برای او در خارج فرض می‌کند؛ چه آن مابإزاء وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد از این نظر دیگر تفاوتی نیست، زیرا آن مابإزاء دیگر حدّی ندارد؛ یعنی آن مابإزاء خارج که ما یُفرَضُ أن تَنطَبِقَ عَلیهِ هذِه الصورة است دیگر حدّ یقفی ندارد که نسبت به یک حدّ مابإزاء وجود داشته باشد و وقتی که این صورت ذهنی از آن حد می‌گذرد دیگر نتواند روی آن مصداق خارجی انعکاس پیدا کند.

نفس تطرّق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قاعده در مسائل فلسفی

در مسائل فلسفی نفس تطرّق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قاعده هست و این دیگر به کم و زیادی مسئله کاری ندارد. من در یک جا می‌خواندم که یکی از این آقایانی که پاسخ این شبهات اخیر را داده بود [گفته بود که احتمال کذب مصلحتی در قرآن هست]. آن شخص در شبهاتش گفته بود: مگر شما همان

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۰.

کسی نبودید که می‌گفتید: کذب و دروغ مصلحتی در بیان کلامی از نظر قبح و حسن عقلی مستحسن است؟! مگر شما این حرف را در آنجا نزدید؟! و من از شما سؤال نکردم؟! وقتی که ما این کذب را از نظر تعلق حسن ذاتی به او مستحسن بدانیم بنابراین چه اشکالی دارد که خداوند در قرآن هم از این دروغ‌هایی که دارای حسن ذاتی و حسن مصلحتی است بیاورد؟! او در جواب گفته بود که بله این جایز است! ولکن احتمالش یک در میلیون است!

خب اینکه همان حرف آن آقای مستشکل شد منتها با بیان دیگر و با یک کیفیت دیگر که خدای متعال کذب را به‌عنوان أنَّهُ ذا مَصلَحَةٍ سُلوکیَّة در قرآن بیاورد و این متصف به حسن عقلی است چون بر آن یک اثر وضعی مترتب است پس در قرآن این احتمال هست و این احتمال یک در میلیون باعث نمی‌شود که تمام آیات قرآن همه متصف به همان صدق و انطباق با عقل باشد؛ همین‌که احتمال [در اینجا] می‌رود، پس در هرجا این احتمال می‌رود! یعنی نفس تطرّق احتمال این قرآن را از انعکاسِ بر مصادیق ساقط می‌کند! حالا چه بگویید: یک در میلیون و چه بگویید: یک در میلیارد و چه بگویید: ده درصد یا بیست درصد، دیگر تفاوت نمی‌کند!

خیلی این مسئله عجیب است و البته استبعادی هم ندارد. اطلاع، اطلاع کافی نیست و معلومات، نسبت به مسائل وحیانی و نسبت به مسائل کلامی و نسبت به مسائل فلسفی کافی نیست، آن‌وقت طبعاً این شَدُرسناهای[1] عجیب‌وغریب نسبت به این مسائل درمی‌آید و دیگران هم از این قضیه سوءاستفاده می‌کنند؛

---

[1] . مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸:

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ راجع به مذمّت دخالت کردن در کلمات بزرگان و تغییر و تبدیل دادن مطالبی بیان فرمودند و سپس در ضمن، حکایتی نقل کردند؛ فرمودند:

مردی بود بسیار خوش خط و خوش سلیقه، شغلش کتابت بود و مردم بدو مراجعه نموده برای آنها کتاب می‌نوشت و بسیاری از اوقات قرآن می‌نوشت، لکن یك عیب بزرگ داشت و او آنکه از نزد خود تصرّفات بیجا می‌کرد و بعضی از مطالب را تغییر می‌داد.

روزی یکی از بزرگان شهر نزد او آمده گفت: می‌خواهم برای من قرآن بنویسی در نهایت ظرافت و حسن خط و حسن سلیقه و هرچه پول بخواهی می‌دهم، لکن به شرط آنکه ابداً در آن تصرّفی نکنی! آن مرد قبول نموده قرآن را نوشته و به اتمام رسانید.

چون آن بزرگ نزد او آمد گفت: قرآن را نوشتی؟ گفت: بلی نوشتم. گفت: با همان شرط که نموده بودم؟ گفت: بلی هیچ تصرفی نکردم و تغییری ندادم جز سه موضع که دیدم نمی‌توانم صبر نموده و تغییری ندهم که ابداً لایق مقام قرآن نیست. گفت: بگو ببینم آن سه موضع کدام است؟

گفت: چون رسیدم به ﴿شَغَلَتۡنَآ أَمۡوَٰلُنَا وَأَهۡلُونَا﴾* گفتم که: در قرآن غلط نیست و حتماً این اشتباه نوشته شده است، او را درست نموده «شَدُرسنا» نوشتم.

دوم: چون رسیدم به آیهٔ ﴿وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾** با خود گفتم که موسی خر نداشت و این اشتباه است، نوشتم: «و خر عیسی ضعیفاً.»

سوم: چون رسیدم به آیهٔ ﴿وَمَرۡيَمَ ٱبۡنَتَ عِمۡرَٰنَ ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا﴾*** گفتم: نام فرج قبیح است که در قرآن باشد، نوشتم: «الّتی أحصَنَت اونجاها.»

*. سوره فتح (۴۸) آیه ۱۱.

یعنی آن را در مبانی خودشان به‌کار می‌برند.

عدم تطرّق استثناء و احتمال در باب مسائل عقلی

علیٰ‌کلّ‌حال مسئله در باب مسائل عقلی، عدم تطرّق استثناء و احتمال است. اما مسئلهٔ تشخّص به آن حقیقتی برمی‌گردد که درقبال آن ماهیت کلیه، قابلِ صدق بر اثنین فصاعداً نیست بلکه آن حقیقت در حدود و ثغور وجودی خود واجد استقلال است و آن استقلال آبی از تسرّی این ماهیت به سایر مصادیق خواهد بود.

تعریف تصور مبهم و صورت ابهامیه

مرحوم آخوند برای این قضیه می‌فرمایند: باید ببینیم آنچه که باعث شده است این حقیقت دارای یک چنین اتصافی باشد، چیست؟ آن چه علتی است که در اینجا آمده و موجب شده است که این حقیقت و این هویتِ خارج، قابل صدق بر سایرین نباشد و این ماهیت قابل صدق نباشد؟! در اینجا من عمداً تعبیر از ماهیت می‌کنم تااینکه مسئله آن واقعیت و وضوح خودش را در توضیح و تبیین تشخّص کاملاً نشان بدهد. ماهیتی را که درنظر می‌گیریم، چه اصل ماهیت، ماهیت کلیه در ذهن باشد و چه ماهیت جزئیه باشد در هردو صورت این قابل صدق بر افراد متعدده هست و این قابلیت صدق آن یا به‌نحو ابهام یا به‌نحو وضوح است؛ یعنی وقتی که شما انسانی را در ذهن درنظر می‌گیرید، آن صورتی که از انسان در ذهن شما هست آن صورت، صورت مبهمه است، آن انسانی که درنظر شماست و در ذهن هست چند سانتیمتر است؟! آن سانت ندارد، آیا انسان یک و هفتاد سانتی در نظر شما است؟! بنابراین اگر فردی که یک و هشتاد سانت بود آن دیگر انسان نخواهد بود؟! یااینکه آن انسانی که درنظر شما هست دارای وزن هشتاد کیلو است و اگر پنجاه کیلو بود دیگر انسان نخواهد بود؟! و یااینکه آن انسان دارای رنگ سفید یا زرد است که اگر یک انسان سرخ‌پوستی را دیدید او دیگر انسان نخواهد بود؟! و یااینکه آن انسان، مذکر است و اگر شما انسان مؤنثی دیدید دیگر انسان نخواهد بود؟! هیچ‌کدام از اینها نیست بلکه یک ماهیت مبهمه است که خودتان هم الآن نمی‌دانید که چه شکلی به او بدهید؛ یعنی نمی‌توانید و قادر نیستید، اگر تا ده سال دیگر بخواهید به ذهن خودتان فشار بیاورید نخواهید توانست به آن صورت انسانیتی که در ذهن شما هست و قابل صدق بر افراد متعدده است [دست پیدا کنید]؛ از آن بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود بر او صدق می‌کند تا پیرمرد صدساله و بالاتری که از دنیا می‌رود، بر زن صدق می‌کند و بر مرد هم صدق می‌کند و شما نمی‌توانید یک صورتی به او بدهید که این صورت همهٔ این موارد را فردفرد

**. سوره أعراف (۷) آیه ۱۴۳.

***. سوره تحریم (۶۶) آیه ۱۲.

شامل بشود، این را تصور مبهم و صورت ابهامیه می‌گویند که این صورت ابهامیه یک واقعیتی است که در واقعیتِ آن شکی نیست؛ یعنی اعتبار نیست که شما امروز به یک نحو و فردا به یک نحو دیگری اعتبار کنید.

من‌باب‌مثال امروز یک نفر فرّاش یک سازمان است فردا اعتباراً او را رئیس سازمان می‌کنند یک‌دفعه پانزده درجه به او می‌دهند! آدم فرّاش که اکابر هم نرفته است یک‌دفعه رئیس و استاد دانشگاه می‌شود! یک‌مرتبه پانزده‌تا درجه یا بیست‌تا و سی‌تا درجه می‌گیرد و این از قابلیت‌های ذهن است! ذهن این‌قدر وقّاد و نقّاد است که چنین کاری را می‌تواند انجام بدهد و این از مسائل آخرالزمان است سابق این‌طور نبود! قدرت تفکر بشر در هنگام ظهور به چنین جایی می‌رسد که چنین کارهایی را می‌تواند انجام بدهد! این اعتبار است؛ امروز [براساس] اعتبار فرّاش، رئیس یک مؤسسه می‌شود؛ یعنی آن کسی که فقط غیر از اینکه سطل دستش بگیرد و با جارو جلوی در را آب‌پاشی کند هیچ چیزی حالی‌اش نیست و هرّ را از برّ نمی‌فهمد یک‌دفعه رئیس یک سازمان عظیم می‌شود! فردا یک‌مرتبه می‌بینند به‌به! این عجب کاری کرده! آمده همهٔ دنیا را که سهل است، افلاک را هم به‌هم ریخته است.

می‌گویند: یک بنده خدایی بود خیلی فقر کشیده بود این همیشه شلواری را که پدرش برای او می‌خرید شلوار پاره بود و وصله و پینه داشت و لباس‌هایش پاره بود پول نداشت، اتفاقاً در زمان‌های سابق که مثل امروز دموکراسی نبود که یک رئیس‌جمهور را براساس عقل و فهم و درایت انتخاب کنند! نه همین‌طوری بود قرعه‌کشی می‌کردند شیر یا خط می‌انداختند یا یک کبوتر را رها می‌کردند! حالا دیگر جبرئیل آن کبوتر را روی سر هرکسی می‌آورد و می‌نشست او رئیس‌جمهور می‌شد! البته سلطان می‌شد چون آن موقع‌ها رئیس‌جمهور نبود چون انتخابات نبود! الآن انتخابات است؛ انتخابات آزاد! آن موقع انتخابات نبود آن موقع سلطنت بود و اتفاقاً این کبوتر آمد، روی سر این آدم بی شلوار نشست! کار جبرئیل است دیگر! کاری‌اش نمی‌شود کرد!

این شخص فردا رفت، اول کاری که کرد تمام سرمایهٔ مملکت را شلوار خرید! گفتند: بابا مگر این مردم چقدر شلوار می‌خواهند؟! ماهی یکی هم بس است! گفت: می‌دانی چیست؟! من این‌قدر بی شلوار بودم که تا وقتی که سلطان این مملکت هستم فقط می‌روم شلوار می‌خرم و از درخت و کارخانه ـ حالا آن‌موقع کارخانه نبود! ـ و بِناء چیزی نمی‌فهمم! این را شما بدانید! حالا بعضی‌ها بیشتر از شلوار نمی‌فهمند! اصلاً تمام فهمشان فقط در همین مسئله خلاصه شده است و دیگر همهٔ مطالب براین‌اساس دور می‌زند! بسیار خوب این‌هم شوخی و مزاح! ببینید این آخوند ما را از کجا به کجا برده است!

بنابراین همان‌طوری‌که عرض شد قضیهٔ صورت ابهامیه اعتبار نیست یااینکه به‌عکس، اعتبار می‌کنند و یک شخصی که واقعاً دارای ارزش و مقام و موقعیت بالایی هست را برمی‌دارند و پایین می‌آورند و می‌گویند: تو نباید در این صدر باشی تو قابلیت‌هایت خیلی بالاتر از این است که رئیس این سازمان باشی، تو برو فرّاش

بشو تااینکه مطالبِ تو موجب آبروریزی برای دیگران نشود! گفت:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد *** تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس![1]

این را پایین می‌آورند و فرّاشش می‌کنند و آن بیچاره هم همین‌طور فرّاش و آبدارچی می‌شود و چایی می‌آورد و می‌برد و دیگر بیش از این در مسائل دخالت نمی‌کند. این «اعتباری» می‌شود.

فرق اعتبار و انتزاع

ولی این قضیه، قضیهٔ اعتبار نیست وقتی که شما یک حقیقتی را درنظر می‌آورید و تصور می‌کنید واقعاً مصادیق خارجی را بر او منطبق می‌کنید این‌طور نیست که اعتبار بکنید که مثلاً امروز آنچه را که می‌بینم انسان است و فردا اعتبار بکنید نه‌خیر این انسان نیست و حیوان است من‌باب‌مثال گربه یا غنم یا بقر است بلکه هروقتی که شما این را ببینید چه بخواهید و چه نخواهید او را انسان می‌یابید؛ ده سال دیگر هم بگذرد باز می‌گویید: هذا انسانٌ.

پس این اعتبار نیست بلکه این انتزاع است و بین اعتبار و انتزاع فرق این است، البته مسئله در اعتبار هم یک مابإزاء دارد و یک منشأ اعتبار دارد و این‌طور نیست که صرف اعتبار به هیچ نوع حقیقت و واقعیتی ارجاع داده نشود ولی انتزاع از او دقیق‌تر و عمیق‌تر است و این انتزاع است که یک صورت ذهنی را برای انسان به‌وجود می‌آورد و آن صورت ذهنی با انسان باقی خواهد ماند و هرچه مابإزاء و مصداق برای این صورت ذهنی پیدا بشود آن صورت ذهنی خود را بر او منطبق خواهد کرد؛ شخص چه بخواهد یا نخواهد.

بله! در بعضی از موارد، خصوصیت مورد خارج به‌نحوی است که انسان در انطباق آن صورت ذهنی دچار اشکال می‌شود؛ فرض کنید که حیوانی متولد می‌شود که انسان نمی‌داند که آن حیوان را به غنم ملحق کند یا به بقر ملحق کند؛ در انطباق دچار شک می‌شود. نه‌اینکه در اصل قضیه، این صورت خود یک امر اعتباری است و انطباق و عدم انطباق آن در اختیار انسان است، این‌طور نیست بلکه در اختیار انسان نیست و کیفیت آن برداشت واقعی از صورت انسانی و حضورش در ذهن یک مسئله است و دوم در کیفیت شناخت آن صورت خارجی ـ صورتِ عینی ـ مسئله به‌نحوی است که مطلب را از نظر انطباق دارای اشکال کرده است ولی این صورت، صورت واقعی است.

توضیحی در باب حقیقت مبهمهٔ ذهنیه

این کلی طبیعی می‌شود که دارای حقیقت مبهمهٔ ذهنیه است، این حقیقت مبهمهٔ ذهنیه یک تشخّصی

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۹.

دارد که همان استنادش به ذهن است و آن قابل سرایت و تسرّی نسبت به افراد دیگر نیست؛ هر شخصی دارای یک صورت ذهنی است و در اینجاست که خیلی از مسائل پیدا می‌شود؛ اینکه می‌گویند: مطالب را خوب بفهمید، و اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل به آن شخص می‌فرماید:

لا یُعرَفُ الحَقُّ بِأقدارِ الرِجال اعرِفِ الحَق تَعرِف أهلَه وَ اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَهُ.[1]

به اینجا برمی‌گردد و تمام اشکالات ما به این قضیه که ما آن صورت مبهمهٔ ابتدائیهٔ ذهنی را آن‌طوری که بایدوشاید انتزاع نکردیم، برمی‌گردد.

ادراک ناقص ما نسبت به اولیاء

صورت ذهنیهٔ ما صورت ناقصه است، کامله نیست و روی آن فکر و تأمل نکردیم بلکه فقط به عمامهٔ بزرگ و ریش دراز نگاه کردیم، فقط به قد و بالای جاذب نگاه کردیم، فقط به بیاوبرو و تبلیغات و پروپاکانت‌ها[2] نگاه کردیم، فقط به مسائل مختلف نگاه کردیم و آن صورت ذهنیهٔ حق و آن واقعیت تقوا در نزد ما آن‌طور که بایدوشاید واقعیت خودش را نیافته است، ادراکی که از اولیاء خدا داریم ادراک ناقص است.

---

[1] . اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۵، تعلیقه:

این روایت شریف به نص این الفاظ در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در امالی، شیخ مفید، ص ۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸، با اختلاف آمده است و مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه مرقوم فرموده‌اند که:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: "طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علی و بنوه، داستان مردی را نقل می‌کند که در جریان جنگ جَمل دچار تردید می‌شود، با خود می‌گوید: چطور ممکن است شخصیت‌هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه‌السّلام در میان می‌گذارد، و از خود علی می‌پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیت‌های عظیم بی‌سابقه‌ای بر خطا روند؟ علی به او می‌فرماید:

إنَّکَ لَمَلبوسٌ عَلَیکَ، إنَّ الحقَّ و الباطِلَ لا یعرَفانِ بِأقدارِ الرّجالِ، اعرفِ الحقَّ تَعرف أهلَهُ، و اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَهُ."

طه حسین پس از نقل جمله‌های بالا می‌گوید: "من پس از وحی و سخن خدا، پرجلال‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم." انتهی.» اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۵:

ترجمه: «قضیه بر تو مشتبه شده است و تو را از ادراک کنه و باطن امر بازداشته است و راه را بر تو مسدود ساخته است. حق را نمی‌توان با شخصیت و شئون افراد به میزان و سنجش درآورد، حق بالاتر و رفیع‌تر از شأن و مقام افراد است و با شئون اجتماعی و شخصیت‌های اعتباری تشخیص داده نمی‌شود. ابتدا حق را بشناس که پس از آن، افراد ذی‌حقّ را خواهی شناخت؛ هم‌چنین باطل را بشناس تا افراد باطل برای تو روشن و آشکار گردد.»

[2] . پروپاگاندا: تبلیغات سیاسی، جوسازی، پروپاگاند (به فرانسوی: Propagande) یا پروپاگاندا (به انگلیسی: Propaganda). (محقق)

مرحوم آقای بیات که خدا رحمتش کند نقل می‌کرد:

ما با آقای انصاری یک شب زمستان در منزل شخصی که ما را در یکی از شهرها و قصبات اطراف دعوت کرده بود، رفته بودیم و شب را در آنجا بودیم. این شخص نشسته بود، نگاه کردم دیدم این سید اولاد پیغمبر خیلی چهرهٔ نورانی دارد پیرمردی بود خیلی نورانی است و خیلی حرف‌های خوبی می‌زد. به‌طوری این نورانی بود که مرا به خودش جذب کرد در این موقع یک‌دفعه آقای انصاری متوجه شدند و ـ خیلی آهسته که او نفهمد ـ یک اشاره‌ای به من کردند و گفتند: این به‌خاطر ترک حیوانی است! یک‌دفعه متحوّل شدم و خلاصه مطلب برای من روشن شد.

بعد مرحوم انصاری صحبت کردند و کم‌کم آن شخص درقبال ایشان خیلی خشوع و خضوع کرد و به ایشان گفت که تقاضایی دارم؛ اینکه دارای طی‌الأرض هستم و می‌خواهم این را به شما تفویض کنم و کسی را که احساس اطمینان و وثوق به او داشته باشم و اعتماد کنم که یک وقت خلافی انجام ندهد، نیافتم و امشب شما را دعوت کردم که این را به شما بدهم! ولی آقای انصاری فرمودند که ما نیاز نداریم و ما به مطالب دیگر می‌پردازیم!

خیلی آن شخص شکسته شد و به‌اصطلاح [قافیه را] ازدست داد درقبال این منطق و رفض تقاضا از طرف ایشان که ما به یک مطالبی رسیده‌ایم که دیگر اینها برای ما ارزشی ندارد و به‌دنبال اینها نیستیم، شخص خیلی منقلب شد و دیگر همین‌طور سرش را پایین انداخته بود و رنگش قرمز شد و هیچ صحبتی نمی‌کرد.

خب ببینید ما هم الآن همین‌طور هستیم الآن یک تصوری از یک شخصی بکنیم که ببینیم به نظر ما دارای یک نورانیت است می‌گوییم: این دیگر کارش تمام است و مسئله تمام است و دیگر مطلبی در اینجا نیست! درحالی‌که انسان باید لحاظ هر مرتبه برای هر فردی را داشته باشد و آن صورت ذهنیه‌ای را که از یک مرتبه‌ای از قرب تصور می‌کند آن صورت ذهنیه را برای خود تصحیح کند و درست آن را به ذهن بیاورد تااینکه در انطباق خارجی، خدای نکرده دچار اشکال نشود و آنچه را که باید در ارتباط با یک فرد پنج درصد یا ده درصد یا پانزده درصد قرار بدهد یک‌مرتبه صد درصد و سیصد درصد نگذارد! بابا باید ده درصد در خدمت این باشی تو دیگر هزار درصد گذاشتی چه خبر است؟! خیلی قضیه بالا رفته دویست درصد گذاشتی صد درصد گذاشتی، ده درصدش کافی است. این که شما می‌بینید پنج درصد نسبت به آنچه را که شما توقع دارید هست و نود و پنج درصد هنوز کار دارد و هنوز فاصله دارد حالا شما می‌آیید و براساس صددرصد این را قرار می‌دهید و این قضیه و این مطلب در مسائل بسیار مهم و حیاتی ظهور پیدا می‌کند یعنی یک‌دفعه به یک جریان ممکن است بدل بشود اصلاً به یک مسئلهٔ مهم فقهی ممکن است مطلب برگردد یا ممکن است این قضیه به یک اصل و اساس سیاسی و اجتماعی برگردد.

من در وقتی که در خدمت آیةالله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری بودم خیلی با ایشان راجع به مطالب بحث می‌کردیم و سروکله می‌زدیم و ایشان خیلی زیاد به ما محبت داشت. گاهی اوقات ازدست ما عصبانی می‌شد و می‌گفت: این حرف‌هایی که تو می‌زنی من نمی‌فهمم! اینها را برو از بابایت بپرس! من نمی‌فهمم! یک وقتی ما با ایشان طهران می‌آمدیم؛ یعنی مرحوم آقا می‌خواستند به پزشک مراجعه کنند ما در خدمت ایشان داشتیم طهران می‌آمدیم و من در بین راه از این بندهٔ خدا سؤال می‌پرسیدم و بحث می‌کردم ـ طبل توخالی همین

است! ـ ایشان هم مریض بود و قلبش هم درد می‌کرد، در آنجا سؤال و بحث راجع به ولایت فقیه پیش آمد می‌خواستم نظر ایشان را بدانم یک‌مرتبه ایشان به من شدیداً پرخاش کرد که این حرف‌ها چیست که می‌زنید کدام ولایت؟! و ایشان خیلی شدید با ما برخورد کرد و ما هم که خب یک چیزی‌مان می‌شد! همه را گوش دادیم و دوباره آرام شروع کردیم! این‌دفعه دیگر پایین آمد! ایشان با ما خیلی رفیق و مأنوس بود دادوبیداد هم می‌کرد! دوباره شروع کردیم، آخرش گفت: آقاجان تو دنبال چه هستی؟! آیا می‌خواهی آنچه که مربوط به امام است را برای من و امثال منِ فلانِ ـ یک اسمی برد که نمی‌گویم ـ ثابت کنی؟! می‌خواهی این را بگویی؟! گفتم: نه آقا این را نمی‌خواهم بگویم، بلکه از شما راجع به حدود و ثغور آن می‌خواهم بپرسم که در [این مطالب در] مسائل حسبیّه و تکفّل ایتام یا ادارهٔ امور و ... تا چه حد صحیح است؟ ایشان گفت:

آقا چراغ دستت بگیر برو چنین کسی را در دنیا پیدا کن!

تعریف از شخصیت مرحوم آیةالله شیخ مرتضی حائری

یعنی رد نکردند. ولی امروزه مسئله به آنجا کشیده شده که آنچه را که به مرتبهٔ عصمت مربوط هست به امثال افراد عادی انتساب پیدا می‌کند. ایشان از این مسئله خیلی متغیّر بود و به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست راهی را برای ما باز کند که در این مسئله بخواهیم با ایشان بحث کنیم، خدا رحمتشان کند آدم بسیار خوبی بود، آدم از نفس گذشته‌ای بود؛ بی‌نفْس و بی‌هوا بود، مرد بسیار دقیقی بود قطعاً ایشان به نظر من از نظر دقت از مراجع وقت بالاتر بود و در آن شکی ندارم که ایشان از مراجع فعلی آن زمان از نقطه‌نظر دقت، اعلم و أدقّ بود و رأیش نسبت به مسائل صائب‌تر بود. خدا رحمتش کند چقدر خوب است که انسان مطالب را بدون پیش‌فرض، مورد ارزیابی قرار بدهد و مطالب را بدون حبّ و بغض مورد ارزیابی قرار بدهد. به‌طورکلی در مسائل علمی هرکجا که مصالح شخصی به میان بیاید دیگر از علم خبری نیست و علم به کناری رانده می‌شود.

علیٰ‌کلّ‌حال در مسئلهٔ اعتباریت ذهن و حقیقت صورت خیالیه آنچه را که ذهن از خارج اقتناص[1] می‌کند و به‌عنوان یک صورت ذهنی در خود جای می‌دهد یک مسئلهٔ اعتباری نیست بلکه یک مسئلهٔ واقعی است منتها صحبت در کیفیت اقتناص و انتزاع و استخراج است؛ آن مسئله باید روشن بشود.

من‌باب‌مثال من الآن یک سؤالی از شما می‌کنم همهٔ شما راجع به این قضیه فکر کنید؛ تا حالا هیچ فکر کرده‌اید که ملک و ملائکه و فرشتگان چه صورتی دارند؟! تا حالا راجع به این قضیه فکر کرده‌اید؟! همهٔ ما می‌دانیم که در آیات قرآن آیاتی راجع به ملائکه داریم؛ راجع به جبرائیل و عزرائیل داریم: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم

[1] . فرهنگ فارسی عمید: «اقتناص: ۱. شکار کردن. ۲. [مجاز] کسب کردن.»

مَلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ تُرۡجَعُونَ﴾[1] یا ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾[2] یا ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[3] یا ﴿وَلَقَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُنَآ إِبۡرَٰهِيمَ بِٱلۡبُشۡرَىٰ﴾[4] و امثال‌ذلک که راجع به کیفیت این ملائکه است، و یا ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا﴾![5] به به! این تمثّل به چه صورتی بود؟! بالأخره به صورت یک آدم زشتی که نبود! «**إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الجَمَالَ**»![6] حتماً به صورت یک انسان قشنگ و خوشگل بر حضرت مریم تمثل کرده است! ﴿بَشَرٗا سَوِيّٗا﴾؛ یعنی چشم داشته، ابرو داشته، بینی و دهان داشته، حتماً مو داشته، محاسن داشته، مستوی القامه و الاِعتدال بوده و هر چیزی که یک بشر داشته او هم داشته است! درعین‌حال هم به حضرت مریم بشارت می‌دهد. این مسائل مختلفی که از مَلَک در روایات شنیدیم و در آیات هست آیا تابه‌حال تصور کرده‌اید که این ملائکه چه صورتی دارند؟! حالا بروید تصور کنید، از امشب فکر کنید، آن صورت ملائکه را در ذهن خود با توجه به روایات و اخبار و آیات تصور کنید فردا بیایید یکی‌یکی بگویید که ملک این‌طوری هست، چه تصوری ما از ملک و از جبرائیل داریم؟!

تلمیذ: تشخّص ذهنی دارد دیگر؛ این نقشی که در ذهن است منافات با تشخّص ذهنی و عدم سریان و اشتراک به وجود ذهنی با افراد دیگر دارد.

استاد: چرا؟

تلمیذ: به‌خاطر اینکه تفهیم و تفهّم براساس همین وجود ذهنی در اذهان است.

استاد: شما از خارج دارید انتزاع می‌کنید؛ از آیات و روایات دارید انتزاع می‌کنید، از کیفیت اخبار ائمه به صورت دحیه کلبی، ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا﴾ و یا ﴿لَقَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ﴾،[7] این مطلبی که می‌فرمایید: هر صورتی قائم به خودش است درست است ولی نسبت به آن نیست، نسبت به همهٔ اشیاء

---

[1] . سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱:
«بگو (ای پیغمبر) که: شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و پس از آن به‌سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

[2] . سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸.

[3] . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:
«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند».

[4] . سوره هود (۱۱) آیه ۶۹. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۴:
«و در وقتی که رسل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، [گفتند: ما هلاک‌کنندهٔ ساکنین این قریه می‌باشیم.]»

[5] . سوره مریم (۱۹) آیه ۱۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۵۳:
«جبرائیل برای حضرت مریم به‌صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

[6] . الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸.

[7] . سوره اعراف (۷) آیه ۴۳.

است الآن بنده این تصوری که از این لیوان دارم، شما هم هرکدام که این لیوان را ببینید یک تصور ذهنی دارید و این تصور، تصور جزئی است گرچه ممکن است مصادیق خارجی متعددی داشته باشد ولی خود تصوری که قائم به ذهن است یک تشخّص وجودی است. ولی صحبت در این است که این را که الآن دارم می‌بینم به رنگ سفید می‌بینم که بالایش زرد است این را مدوّر و نیمکره می‌بینم، جنس این را که ملامین یا پلاستیک و یا کائوچو است احساس می‌کنم، همهٔ اینها را دارم تصور می‌کنم، شما هم یک چنین تصوری دارید حالا ممکن است دست بزنید بگویید: جنسش را طور دیگری احساس می‌کنم، این براساس ذهنیات است اتفاق نیفتاده؟! شما یک چیزی را نگاه می‌کنید می‌گویید: جنسش این است و دیگری می‌گوید: نه آقا جنسش چیز دیگری است پس این اختلافات از کجاست؟! [این اختلافات به‌خاطر] ذهنیاتی است که در اینجا هست.

صحبت من این است: اینکه الآن شما براساس مشاهداتتان، براساس لمس، براساس ذهنیات دارید می‌بینید از این یک صورت ذهنی در شما به‌وجود می‌آورد، آن صورت ذهنی برای شما است و اختصاص به شما دارد و ارتباطی با دیگری ندارد، آن صورتی را که شما در ذهن تصور کردید چگونه است؟ من این را می‌خواهم بدانم.

تلمیذ: بالأخره هرگونه باشد تفهیم و تفهّم براساس همان صورت ذهنی جزئیه است اگر صورت جزئیه قابل اشتراک نباشد تفهیم و تفهّم چگونه صورت می‌گیرد؟!

استاد: صبحکم الله بالخیر!! در تمام این چند جلسه صحبت ما این بود که در ذهن بین آن صورت و بین نحو الوجودش تجرید پیدا می‌شود حالا شما دوباره به اول بحث برگشتید؟! ذهن بین آن ارتباط با خودش و بین نفس همان ماهیت می‌آید فاصله می‌اندازد اگر فاصله نیندازد اصلاً نمی‌تواند بگوید: هذا انسانٌ؛ هرکسی را ببیند بگوید: انسانٌ، بالأخره چطوری صورت ذهن برای خودش انعکاس بر یک شیء خارجی پیدا می‌کند؟ تا ذهن بین آن وجود تجرید پیدا نکند که این کار را نمی‌تواند بکند. همین مسئله در مورد صورت جزئی است.

حالا در مورد جبرائیل فرض کنید، جبرائیل یک وجود واحد است و آیا این وجود واحد سِعی است یا غیر سعی است؟! واحد بالعدد است یااینکه یک حقیقت قابل طیران بر مادون است؟! اینها همه مسائلی است که در این قضیه هست، آنچه که بنده از شما سؤال می‌کنم و تابه‌حال به آن فکر نکرده‌اید و خود من هم به آن فکر نکردم و همین‌طوری یک جبرائیلی گفتیم، این است که امشب برویم راجع به آن فکر کنیم و از بقیه هم اگر خواستیم مشورت بگیریم که حقیقت این مَلِکیت را یک نحوه‌ای بتوانیم ترسیم کنیم که با مصادیق مختلفی که از آیات و روایات به‌دست ما می‌دهند در همه بتواند انطباق پیدا بکند تا حالا به آن فکر کرده‌اید؟! امشب فکر کنید.

منشأ اشکالات دربارهٔ ملائکه و جواب‌های ناقص مطروحه

خیلی از این اشکالات و مسائل و همین جواب‌هایی که راجع به این بندهٔ خدا دادند و در این قضایا است، همه‌اش به‌خاطر همین نکته است که در همین‌جا مانده‌اند اصلاً تصوری از ملک ندارند خیال می‌کنند ملک یک موجودی است که از آن مقام عرش بال می‌زند، حالا عرش کجاست؟ این آسمان‌ها را بگذریم و از این عالم دنیا بگذریم بالا برویم سقف را سوراخ کنیم وقتی بالا رفتیم آنجا که دیگر همه چیز سیاهی بود و در آنجا نوری نبود و ستاره‌ای نبود و دیگر در آنجا موج و امثال‌ذلک نبود عرش خدا آنجا است! خدا هم آنجا نشسته و نمی‌بینیم! جبرائیل از آنجا پر می‌زند بال می‌زند پایین می‌آید به آن آسمان اول می‌رسد یکی‌یکی کهکشان‌ها را رد می‌کند منتها سریع! این را که ملائکه سرعت دارند و مثل ما نیستند دیگر قبول داریم، باز هم خدا به ملائکه رحم کرد! جلو می‌آیند و جلو می‌آیند به پیغمبر می‌رسند پیغمبر هم در خانه‌اش یا کنار درختی نشسته است. کنار پیغمبر می‌آیند می‌نشینند اما داخل پیغمبر نمی‌روند، دیگر نمی‌شود جبرائیل بال بزند به داخل شکم پیغمبر برود! کنار پیغمبر می‌نشیند و آن نشستن به صورت دحیه کلبی درمی‌آید و دهانش را نزدیک گوش پیغمبر می‌گذارد که یک چیزی از طرف خداست: إنّ رَبَّکَ یَقرَئُکَ السَّلام وَ یَقولُ کذا و کذا! این وحی می‌شود! جداً تصور ما از وحی این است؛ یعنی به همین مقدار است! وقتی این‌طور باشد آن‌وقت دیگر اشکالات پیش می‌آید پس چرا آنجا این‌طور؟! پس چرا اینجا این‌طور؟! چرا اینجا نقض می‌شود! آنجا طرد می‌شود و امثال‌ذلک!

تلمیذ: آیا مسئلهٔ عدم منافات تجرد و ماده در اینجا دخالت دارد؟

استاد: بله، این مسئله در اینجا و این مطلب خیلی دخالت دارد که اگر آن حلقهٔ مفقودهٔ رابط بین ماده و مجرد را بتوانیم پیدا کنیم دراین‌صورت مسئلهٔ ربط حادث به قدیم برای ما روشن می‌شود و مسئلهٔ ظهورِ وجودِ بالصرافه در همهٔ موارد خودش بدون هیچ تغییر و تبدّل از آن مرتبهٔ ماهوی خود برای ما روشن می‌شود، ارتباط بین انسان و ملائکه روشن می‌شود، ربط بین انسان و آن حیثیت و افاضه و اضافهٔ اشراقیه برای انسان روشن می‌شود این خیلی مسئلهٔ مهمی است؛ یعنی همین مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم مسئله‌ای است که من تابه‌حال ندیده‌ام کسی بتواند این مسئله را بدون استفاده و استنارهٔ از شهود حل کند.

از نظر فلسفی این مسئله قابل حلّ است اتفاقاً بحث ما در تشخّص به این مسئله برمی‌گردد؛ یک حاشیه‌ای هم مرحوم علامه طباطبایی دارند که بسیار، حاشیهٔ متینی است البته ایشان مسئله را خیلی باز نکرده‌اند بلکه فقط اشاره‌ای کردند. من دیشب این حاشیه را می‌خواندم دیدم حاشیهٔ خوبی است توضیح این مسئله انسان را به همین قضیه می‌کشاند منتها این یک بحث دیگر است که شما مطرح کردید.

علت انحطاط ما و اهل‌تسنن

ولی صحبت در این است که ما چطور باید ذهن خود را همیشه در یک مرتبهٔ منحط از تخیلات نگه داریم؟ اصلاً ما از اینکه یکی به ما حرفی یاد بدهد ترس داریم! این خیلی عجیب است! یک مثالی هست که خارجی‌ها می‌زنند می‌گویند: چرا همیشه جرئت فهمیدن را ندارید؟! چرا انسان نباید جرئت داشته باشد که بفهمد؟! چرا از اینکه کسی یک حرفی را به او بزند، ترس داشته باشد؟! نه نه نگو! چرا؟! آن‌هم ما و امثال ما که متعهد فهم صحیح و ارائهٔ آن به مردم هستیم! اگر ما از فهم واقع، ترس و نگرانی داشته باشیم پس دیگر وای به حال مردم! چرا الآن اهل‌تسنن این‌قدر بدبخت‌اند؟! چرا این‌قدر بیچاره‌اند؟! چون ترس دارند، جرئت ندارند!

دو سال پیش بود من دو ساعت و نیم در مسجدالحرام نشسته بودم همین رفقا شاهدند در اتاق منتظر من بودند یکی از آنها همین آقای ... بود ایشان منتظر ما نشسته بودند و شب آخر ما هم بود. گفتم: شما بروید تا سفره را بیندازید من می‌آیم. کنار مستجار نشسته بودیم آنها بلند شدند رفتند من هم یک ربع بعدش بلند شدم آمدم، همین که حجر اسماعیل را رد کردم یک‌دفعه به دلم آمد بنشینم؛ اصلاً بدون جهت آمد، نشستم. مسجدالحرام شب خیلی خلوت بود دو سه دقیقه نگذشت که یک نفر آمد کنار من نشست، جوانی سی یا سی و پنج‌ساله خیلی خوش‌چهره بود، آمد نشست و صحبت کرد یک نگاه به من کرد و گفت: شما جعفری هستید؟! گفتم: بله، گفت: من از الجزایر هستم و در دانشگاه مدینه درس می‌خوانم و یک سؤالاتی از شما دارم.

نمی‌دانم از کجا فهمید ما جعفری هستیم! آیا ما را می‌دید؟! احتمالاً ما را از یک فاصله‌ای می‌دید چون دو سه دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که من مقابل همان حجر اسماعیل نشستم ایشان آمد و کنار ما نشست. دیگر شروع به صحبت کرد و راجع به شفاعت، تحریف قرآن، عصمت انبیاء و نیز اختلاف ما و آنها در احکام که چرا ما نماز را جمع می‌خوانیم و آنها جدا می‌خوانند صحبت کرد و در این قضیه گفتم: حق با شماست و شما درست انجام می‌دهید و ما اشتباه می‌کنیم ولی این را بدان که من نماز را متفرقاً می‌خوانم! نماز ظهر [و بقیهٔ نمازها] را در اول وقت می‌خوانم، آنچه که سنت پیغمبر و سنت ائمه علیهم‌السّلام است تفریق در صلوات است.[1] این کاری که فعلاً شیعه می‌کند غلط است و بر خلاف سنت پیغمبر است و کار اهل‌تسنن درست است. در هر چیزی حق را باید گفت؛ این حق در جای خودش این است و آن حق در جای خودش آن است.

من به یک واسطهٔ عینی که حاضر و موثق و معتمد خودم بود شنیدم که مرحوم آقای شیخ جواد تبریزی مرجع تقلید در یک مجلسی به افراد دیگر گفته بود:

---

[1] . سنن أبی‌داود، ج ۱، ص ۱۰۵.

تبعیت از پیغمبر افتخار شیعه

گفتم: نعوذ بالله، نستجیر بالله که بر خلاف سنت رسول خدا بیاییم یک روش غلط را حفظ کنیم! جناب آقای تبریزی به چه حقی شما این حرف را زدید؟! چه کسی گفته است؟! ما غلط می‌کنیم بر خلاف سنت رسول خدا از خودمان سنت دربیاوریم! تمام افتخار شیعه به این است که بگوید: ما دنبال پیغمبر داریم می‌رویم آن‌وقت بیاییم بگوییم: چون در اینجا جمع بین صلوات سنت شده است [باید به آن عمل کنیم]؟! بیخود سنت شده و هرکسی این را سنت کرده غلط کرده، سنت را باید شکست و طبق سنت رسول خدا باید انجام داد.

این حرف‌ها چیست؟! علاوه بر آن، اگر سنی‌ها بگویند: «بله، ما هم قبول داریم که بعد از رسول خدا علی بن أبی‌طالب است ولی الآن چون خلافت ابوبکر سنت شده این را نگه می‌داریم» چه جوابی دارید؟! می‌گویند: بله، ما هم در غدیرخم قبول داریم علی را برای خلافت نصب کرد اینها را قبول داریم ولی الآن مَضیٰ ما مضیٰ، سقیفه‌ای تشکیل شد و آن ابوبکر را در جای علی بن أبی‌طالب و درمقابل سنت رسول خدا نشاندند وَ ما نُسَلِّمُ وَ نؤمِنُ بِه، لِأَنَّهُ صارَ سُنةً فینا! سنت شده است و سنت را باید حفظ کرد! آن‌وقت آقای مرجع تقلید شما برای این قضیه چه جوابی دارید؟!

جواز و استحباب شهادت بر ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در اذان

تلمیذ: در مورد شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در اذان ما دلیلی نداریم و شیخ صدوق فرموده که غلات شهادت را اضافه کردند؟

استاد: اولاً روایت هست؛ در قضیهٔ معراج روایت هست که در هرجا که شهادت بر توحید و رسالت است در آنجا شهادت بر ولایت هم هست.[1] منتها علت اینکه شهادت بر امیرالمؤمنین در اذان نیست این است که مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ خفی است که مورد ابتلاء امت است و اگر شهادت علی در اذان بیاید دیگر جا برای امتحان باقی نمی‌ماند چون أشهَدُ أنَّ عَلیاً وَلیُّ الله مثل أشهَدُ أنَّ رَسولُ الله و أشهد أنَّ لا إله إلا الله در کنار هم هست.

علت مخفی بودن نام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آیات قرآن

تلمیذ: خفی بود؟

---

[1] . الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۹.

استاد: شما در آیات قرآن آیه‌ای که تصریح بر امیرالمؤمنین و اسم او باشد دارید؟! چرا ندارید؟! در قضیهٔ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾[1] منظور امیرالمؤمنین است و نیز ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[2] مربوط به امیرالمؤمنین است. قضیهٔ سورهٔ هَل أَتی[3] مربوط به امیرالمؤمنین است در همهٔ اینها هست همان‌طور که فرمودند: «ما مِن آیةٍ إلّا وَ قَد نُزِلَ فی عَلیٍ وَ الأئِمة»[4] اما چرا اسم امیرالمؤمنین آن‌طوری که اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده است نیامده است؟!

تلمیذ:پس چرا در اذان وارد گشته است؟

استاد: حالا عرض می‌کنم، این را شیعه در اذان نه به‌عنوان یک امر الزامی سنت آورده بلکه به‌عنوان یک امر استحبابی آورده است همان‌طور که در مورد اذان یک فقرات دیگری هم از ائمه داریم که مستحب است بعد از شهادت اینها گفته بشود،[5] و بعضی‌ها می‌گویند و بعضی‌ها نمی‌گویند، این‌هم همین‌گونه است، منتها شیعه از باب محبت خاص و این جهت مقابلهٔ با آنها که آمدند پا روی حق گذاشتند، این مطلب را اظهار کرده و این اظهار نه به معنای دخول شهادت در اذان است بلکه به معنای انجام یک عمل مستحب است مثل سایر فقراتی که داریم، مثلاً در تشهد مسائل مستحب داریم مثل «**بِسمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ الحَمدُ لِلّهِ وَ خَیرُ الأسماءِ لِلّه**».[6]

علیٰ‌کلّ‌حال ما این را می‌گوییم، آن شب هم بنده به اینها همین را گفتم، اتفاقاً آن آقا همین شهادت بر ولایت را گفت، گفتم: نه، شهادت بر ولایت جزو اذان نیست، اگر بخواهیم می‌گوییم و اگر نخواهیم نمی‌گوییم. هیچ حرف هم نتوانست بزند. گفتم: شهادت بر ولایت را خودمان می‌گوییم که در اذان نیست و خیلی از ماها هم نمی‌گویند؛ اصلاً شهادت بر ولایت نمی‌گویند و یا به این کیفیت می‌گویند: بِأنّ عَلیاً وَلیُّ الله، و رو به او کردم و گفتم: ما اصلاً می‌گوییم که شهادت بر ولایت جزو اذان است و در سنت پیغمبر نبوده است، به آنها گفتم: شما قبول دارید که در زمان رسول الله الصّلاةُ خَیرٌ مِنَ النوم[7] نبود؟! گفتم: جا را عوض می‌کنیم، ما شهادت بر ولایت را حذف می‌کنیم! شما الصّلاةُ خَیرٌ مِنَ النوم را حذف کنید! نشست فکر کرد و گفت: هذا سنةُ عُمَر! هان چه شد؟! تو داری به سنت پیغمبر تمسک می‌کنی؟! اینجا که رسید سنت عمر! بعد دیگر مدام

---

۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳.

۳. الغدیر، ج ۳، ص ۱۱۱.

٤. الاحتجاج، ج ۱، ص ۷۶، با قدری اختلاف.

٥. المبسوط، ج ۱، ص ۹۹، با قدری اختلاف.

٦. تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۹۹.

۷. سنن الدارقطنی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ موطّأ، ج ۱، ص ۷۲.

بحث شد که «إتَّبِعوا سُنتی وَ سُنة أصحابی»[1] دیگر بحث به آنجا رفت و دو ساعت و نیم طول کشید و آخر بعد از دو ساعت و نیم کار به آنجایی رسید که سرش را پایین انداخت! ـ آن‌وقت آنجا یک نفر مدام می‌آمد ـ من هم متوجه نبودم که پشت سر ما یک عده نشسته‌اند و دارند گوش می‌کنند! یک عده از ایرانی‌ها بودند.

در آخر به آنها رو کردم و همین حرف را زدم؛ گفتم: یک سؤال از شما می‌کنم آیا شما عاقل هستید یا نه؟! خیلی به آنها برخورد! اتفاقاً چندتا از آن افسرهای سعودی هم بودند و خوب هم گوش می‌دادند معلوم بود که می‌خواهند بفهمند، فقط در آنجا یک نفر بود که از آن چفیه‌های قرمز بر سر داشت که خیلی نگران بود و دو سه دفعه آمد و رفت و می‌گفت: اینها رافضی هستند! به او گفتم: چرا می‌گویی که رافضی‌اند؟! بیا بنشین! مگر اینها ننشسته‌اند؟! گفتم: خیال کردی فقط تو آدمی؟! مگر اینها نیستند؟! خب تو هم بیا بنشین! منتها رفت و دیگر نیامد! به آنها این حرف را زدم، گفتم: شما عاقل هستید یا نه؟! همه سرشان را پایین انداخته بودند، گفتم: همین الآن امشب در کنار کعبه ما یک قراری باهم می‌گذاریم؛ نه شما سنّی باشید و نه من شیعه، خوب است؟! اصلاً ما همه مسیحی! نه شما سنّی و نه من شیعه! شما از سنّی‌گری دست بردارید و من هم از شیعه‌گری دست برمی‌دارم! همه امشب مسیحی هستیم و امشب می‌خواهیم مسلمان بشویم، قبول است؟! گفتم: بلند می‌شویم سراغ کتب می‌رویم، آن‌هم از کتب خودتان نه از کتب شیعه! کتب اهل‌تسنن، کتب شیعه را دست نمی‌زنیم این‌هم یک ارفاق برای شما! امشب مایی که الآن مسیحی هستیم ـ پانزده نفر یا بیشتر بودیم ـ از کتب اهل‌تسنن می‌خواهیم برویم مسلمان بشویم نه ابوبکر را می‌شناسیم نه علی را نه عمر و نه حسن را می‌شناسیم هیچ‌کدام را نمی‌شناسیم فقط می‌دانیم پیغمبری به این نام آمده و بعد از او امت دچار اختلاف شده‌اند و یک عده به‌سمت ابوبکر رفتند و یک عدهٔ قلیلی هم به‌سمت علی رفتند. فقط همین، اختلاف شده است و ما بعد از این پیغمبر و بعد از اینکه مسلمان شدیم می‌خواهیم ببینیم چه راهی را انتخاب کنیم؛ آن‌طرف حق است یا این‌طرف؟! سراغ کتب خود شما می‌رویم؛ آنچه که در کتاب‌هایتان هست، هرکدام از علی و ابوبکر بر دیگری ترجیح داشتند به‌دنبال او و مکتب او می‌رویم، قبول است؟!

اول به آنها گفتم: عاقل هستید یا نه؟! گفتم: قبول است یا نه؟! چرا حرف نمی‌زنید؟! قبول است یا نه؟! اصلاً کتب شیعه را کنار می‌گذاریم! فرض می‌کنیم که اصلاً کتب شیعه همه سوخت! بلکه کتبی مثل شرح نهج البلاغه ابن أبی‌الحدید را بروید نگاه کنید ابن‌مغازلی را نگاه کنید همین کتب صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابن‌ماجه را بروید نگاه کنید، آنچه را که مربوط به فضائل علی آمده است با تمام دروغ‌هایی که در کتب شما جعل کرده‌اند ـ سَمره‌هایی که آمدند، ابوهریره‌هایی که آمدند، جعّال‌هایی که آمدند؛ مغیرة بن شعبه‌هایی

[1] . سنن الترمذی، ج ۵، ص ۴۴.

که آمدند ـ با همهٔ آن دروغ‌هایشان قبول داریم، اگر در کتب شما ابوبکر بر علی ترجیح داشت، من سنّی می‌شوم! خوب است؟! و اگر در کتب شما علی بر ابوبکر ترجیح داشت و شما شیعه نشدید پس شما دیوانه هستید! همه سرشان را پایین انداختند و گفتم که دیگر بحث ما تمام شد و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم!

بعد که در خیابان داشتم می‌رفتم تا به هتل برسم دیدم یکی دارد نزدیک من می‌آید، دیدم همان شخصی است که نشسته بود، این بندهٔ خدا از ترس آن افرادی که به‌دنبالش بودند آن موقع با من نیامد، صبر کرد تا متفرق بشوند بعد خودش را به من رسانده بود و دیگر یک مطالبی خواست و کتب خواست و مسائلی را خواست که به او القاء کنم و بگویم و ارتباط داشته باشد ولکن تابه‌حال با من تماسی نگرفت [حالا] چه قضیه‌ای بود، ترسی یا چیز دیگری بود نمی‌دانم، چون آنها تحت‌نظر هستند.

لزوم جرئت داشتن برای فهمیدن حق

به شما بگویم: هرکسی به جایی رسیده از این است که در برابر حق و واقعیت جرئت داشت رسیده است و هرکسی که ذلیل شد، پست شد، هالک شد، لال شد و ازبین رفت کسی بود که در برابر حق جرئت نداشته است! آقا جرئت فهمیدن حق نداشت! من‌باب‌مثال می‌گویند: در این مدرسهٔ فیضیه در وسط حیاط کاج کاشتند، می‌گویند: نه نه! نگو نگو! [می‌گویند] در وسط مدرسهٔ فیضیه حوض هست! می‌گوید که نه نه! شاید نباشد! می‌گوییم که خب برویم ببینیم! می‌گوید که نه نه! اصلاً از حجره بیرون نمی‌آید که برویم ببینیم! این شخص تا آخر بدبخت است تا آخر نفهم می‌ماند تا آخر الاغ و نفهم و بدبخت می‌ماند و تمام سرمایه‌هایش ازدست می‌رود!

نجات از دنیا به‌واسطهٔ جرئت درمقابل حق

فرق شیعه و سایر فِرَق

آن کسی در این دنیا نجات پیدا می‌کند که از آن اول درقبال حق همیشه جرئت داشته است و حدّ یقفی برای خودش ندیده و تا انتهای قضیه رفته، هرجا که شما درقبال حق حدّ یقف دیدید آنجا زمین خورده‌اید و بدانید که اول نکبت و اول بدبختی است. حدّ یقف خدا و پیغمبر و امام است تمام شد! دیگر بقیه همه مراتب مختلف دارند! بابا اصلاً شیعه یعنی همین! فرق بین شیعه و دیگران همین است.

من در بالای مسجد مدینه نشسته بودم و ظهر به نماز جمعه آنها در پشت‌بام رفته بودم آن خطیب نماز در مدینه گفت ـ ببینید واقعاً چقدر ظلم است که انسان مطالب را گزینشی به مردم بگوید ـ که در صحیح مسلم روایت هست:

عمر در کنار حجرالأسود آمد ایستاد و به حجرالأسود خطاب کرد که اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را تقبیل کرد و مسّ کرد، من تو را تقبیل نمی‌کردم! ولی تو نه می‌فهمی و نه عقل داری و نه شعور داری و نه صدای مرا می‌شنوی! و اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را تقبیل و استلام کرد من تو را استلام و تقبیل نمی‌کردم!

آن‌وقت این قسمت را می‌گوید، تتمه‌اش را که در همان روایت در صحیح مسلم هست نمی‌گوید! تتمه‌اش این است که بعد از رفتن عمر، علی بن أبی‌طالب آمد و در کنار حجرالأسود ایستاد و در مرأی و منظر همهٔ آن افراد گفت:

شهادت می‌دهم که تو می‌شنوی و فهم داری و شعور داری و آنچه را که می‌گویم، آن را در نفس خود حفظ و ضبط می‌کنی و در روز قیامت آن را اقرار و اعتراف می‌کنی![1]

این را نمی‌گوید! بی‌حیا اگر قرار بر این است که آن خلیفه است، این‌هم خلیفه است! چطور فقط همان یکی خلیفه شد؟! خب این چیست؟ این همین است که جرئت حق را ندارد، جرئت مواجهه با حق را نداریم! خب ما هم مثل آنهاییم! فرقی نکردیم!

منشأ تفریق صلوات در بین شیعیان

تلمیذ: جمع بین صلوات که شعار شیعه شده از کجای تاریخ آمده است؟

استاد: تقریباً این از سابق نبوده، حتی سنت فقها در سابق ـ تقریباً در حدود دویست، سیصد سال پیش ـ همه بر تفریق در صلوات بوده بعد تقریباً این از ائمهٔ جماعات پیدا شد مثلاً امام جماعت برای نماز می‌آمد بعد دیگر برای نماز عشا زورش می‌آمد برگردد همه را یک‌دفعه باهم می‌خواند! آنچه را که من دیدم این مسئله از حدود صد یا صد و پنجاه سال قبل کم‌کم به‌صورت جمع درآمده است اما قبلاً به این کیفیت نبود. آن بزرگان ما این کار را در گذشته‌ها نمی‌کردند، فقها قائل به تفریق بودند؛ یعنی همهٔ افراد قائل به تفریق بودند ولی الآن مسئلهٔ تفریق طوری شده است که اگر به افراد بگوییم، اصلاً باور نمی‌کنند!

فرق بین شمس و مولانا

در سفر ترکیه‌ای که تقریباً چند سال پیش با آقای دکتر رفته بودیم، ایشان یک دوستی در آنجا دارند آدم خوبی هم هست و در استانبول که بودیم این‌طرف و آن‌طرف همراه ما بود، قونیه هم به زیارت قبر مولانا رفتیم که خیلی هم خوش گذشت، من نمی‌دانستم قبر صدرالدین قونوی کجاست صدرالدین هم در همان‌جا است و شمس تبریزی هم در همان‌جاست. اینکه می‌گویند: شمس تبریزی در خوی است اینها همه بیخود است تقریباً حدود سیصدمتری قبر مولانا، قبر شمس هم هست خیلی هم با نور است اصلاً یک سبُکی خاصی دارد

[1] . صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۸۸.

و مشخص است بین شمس و مولانا خیلی فرق است. مولانا خیلی ابّهت، جلال و عظمتش زیاد است اما شمس خیلی صاف، خیلی نورانی و خیلی سبک است واقعاً چقدر نفوس فرق دارند!

بعد ایشان آنجا یک دوستی داشتند فرهنگی هم بود، او یک روز به ما می‌گفت که یک مسجد شیعه در استانبول است که نمازها را جمع می‌خواند، آنجا مساجد اهل‌تسنن همهٔ نمازها را متفرق می‌خوانند، امام جماعت‌های عالی هم دارند؛ ریش تراشیده، کراواتِ قشنگ! خیلی شیک! آقای حاجی ... جای شما خالی بود که بیایی و ببینی! ولی ما پشت سر اینها مستفیض نشدیم! یک دفعه در مسجد آنها [خواستیم نماز بخوانیم] دیدیم متأسفانه نماز مغرب را خوانده‌اند! همین‌که دیدیم امام جماعت بیرون آمد، دیدیم که بَه! چه امام جماعتی است! یک کلاه فیلی سرش گذاشته یک لباس قشنگ و تمیز و ریش تراشیدهٔ سه‌تیغه است و یک کراوات زده! گفتیم: الحمدلله ما زودتر نرفتیم! والاّ باید پشت سر این آقا نماز می‌خواندیم! البته بعضی‌هایشان این‌طور بودند، بعضی‌هایشان ریش هم داشتند، خب اینها زیر نظر اوقاف و دولت هستند وقتی امام جماعت دولتی بشود همین است؛ از کراوات سر درمی‌آورد!

بعد این آقا ـ خدا حفظشان کند ـ اسمش آقای فیروزمند بود گفت که در آنجا یک مسجدی هست حتماً در آن مسجد شرکت می‌کنیم که نماز را جمع می‌خوانیم و اینجا نمی‌آییم! گفتم: خیلی اشتباه می‌کنید! اتفاقاً باید مثل اینها نماز خواند این درست است! اصلاً وحشت کرد! انگار اولین بار است که در عمرش دارد می‌شنود! ببینید چقدر فاصله گرفتیم؟! گفتم: در این مسئله حق با اینهاست و شما هم همیشه نماز خود را در اول وقت بخوانید، البته در وقت فضیلت نماز عشاء حتی داریم بهتر است یک مقداری تأخیر انداخت حتی از اول وقت عشا یک مقداری ـ نه زیاد ـ تأخیر بیفتد بهتر است[1] ولی نماز ظهر در وقت خودش، نماز عصر در وقت خودش، الآن این‌طور شده است و الآن باید به سنت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برگردیم، این کار فعلی اشتباه است.

در بعضی موارد پیغمبر در سفر بوده که جمع می‌خواندند یا به ندرت اتفاق افتاده که گاهی اوقات پیغمبر مغرب و عشا را جمع می‌خواندند ولی خب خیلی به ندرت بوده است.[2] این غیر از این هست که سنت بر این باشد و سنت بر یک جریی قرار بگیرد آن تفاوت می‌کند.

تلمیذ: راجع به سلمان روایت داریم که سلمان بعد از شهادت بر رسول خدا بر امیرالمؤمنین شهادت می‌داد بعضی‌ها خدمت پیامبر رفتند، شکایت کردند و پیامبر [عمل سلمان را] تأیید کردند.

استاد: بله، بله سلمان شهادت می‌داد، روایت داریم.

تلمیذ: شیخ صدوق هم مطالبی در این زمینه دارد؟

---

[1] . صحیح مسلم، ج ۲، باب وقت العشاء و تأخیرها، ص ۱۱۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۲۰.

اختلاف مرتبهٔ شیخ صدوق و شیخ مفید

استاد: بله، شیخ صدوق یک مسائلی من‌جمله سهوالنبی داشته است.[1] لذا با شیخ مفید اختلاف داشتند، شیخ مفید شیخ صدوق را رد کرده و شیخ مفید از نظر مراتب معنوی هم خیلی بالاتر بوده «یومٌ عَلی آلِ الرَسولِ عَظیماً.»[2]

تلمیذ: آن موقع در اذان شهادت بر امیرالمؤمنین نبوده، یعنی شهادت جزو اذان نبوده بعداً به آن اضافه کردند.

استاد: نه‌خیر، نبود بعد اضافه شد تقریباً به‌خاطر استحسان اضافه کردند من هم تابه‌حال هر مرتبه که اذان یا اقامه گفتم به‌عنوان اینکه این داخل اذان است نگفته‌ام بلکه آنچه که در نیت من بود به‌عنوان یک امر استحبابی بوده است؛ همان بوده که پیغمبر گفته است.[3]

تأثیر عجیب تبلیغات

چقدر واقعاً این تبلیغات عجیب است! آن شب وقتی که صحبت بود از جمله مطالبی که آن فرد سنّی راجع به قرآن صحبت می‌کرد این بود که می‌گفت: اصلاً شما قرآنتان با قرآن ما فرق می‌کند! البته خیلی‌ها این حرف‌ها را به من زدند؛ یعنی خیلی افراد متعددی در سفرهایی که داشتیم این حرف‌ها را زدند ولی یک چیزی است که می‌گویند، ببینید هیچ‌وقت مکتبی که بر باطل است از حق برای بطلان خودش نمی‌تواند دلیل بیاورد فقط دنبال دروغ، کذب، تهمت و اینها می‌گردد چون اساس مکتب باطل است. باید بگوید: قرآن شما تحریف شده است!

من واقعاً در همین سفر خیلی متأثر شدم! شب‌ها در همین سفر عمره‌ای که ماه رمضان در مدینه مشرف بودم دیگر بیست‌وچهارساعته مسجدالنبی باز بود از دو سه ساعت به اذان خیلی خلوت بود و چون روز گرم بود یکی موقع غروب مسجدالنبی می‌رفتم و یکی هم اواخر شب، این دو وقت به مسجدالنبی می‌رفتم خلوت بود و کنار ضریح می‌رفتم می‌ایستادم کاری هم نداشتند حتی هرچند هم می‌بوسیدم کاری نداشتند. بعد یک

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۵۹.

[2] . مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷:

لا صَوَّتَ النّاعی بِفَقدِکَ إنَّهُ *** یَومٌ عَلَی آلِ الرَّسولِ عَظیم

مهر فروزان، ص: ۲۱، تعلیقه: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۵۶، به نقل از قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین؛ این ابیات به خطّ حضرت صاحب الأمر علیه‌السّلام بر قبر شیخ مفید ـ علیه‌الرّحمه ـ مرقوم شده است. ترجمه از محقق:

«آوای مرثیه خوان بر فقدان تو بلند نگردد که روزگار مرگ تو بر خاندان پیامبر، بزرگ است.»

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۹، ص ۸۶.

شب رفته بودم دیدم که یک پیرمردی ایستاده و دو رکعت نماز خواند یک‌دفعه دیدم رو کرد و مدام دارد این را می‌گوید: ما کَذِبَ الرَّسول ما خانَ جِبریل یا کاذِب! ما خانَ جِبریل یا کاذِب! نمی‌دانم که آیا به من داشت می‌گفت یا نه! چون من تسبیح گذاشته بودم و روی همان تسبیح چوبی سجده می‌کردم، روی فرش سجده نمی‌کردم شاید متوجه شد من شیعه هستم چند مرتبه بلند گفت: ما خانَ جِبریل یا کاذِب! ما خانَ جِبریل یا کاذِب! شعری هست که آن شاعر مصری گفته است که به باء ختم می‌شود و شرح می‌دهد، شعرش را دارم و از جمله شعرش این است: «ما خان جبریل یا کاذب»! خب چرا داری تهمت می‌زنی؟! چرا تهمت می‌زنی و می‌گویی که ما می‌گوییم: خان جبریل! خان رسول؟! من [باید به] او می‌گفتم: آقا من دارم نماز می‌خوانم تو بلند شو بیا کنار من بایست و نگاه کن ببین من این را دارم می‌گویم یا می‌گویم: «**السَّلامُ علیکَ أیُها النَّبی و رَحمةُ اللهِ و بَرکاته**»؟! کدام را می‌گویم؟! چرا تهمت می‌زنید؟!

خلاصه آن شب که این افراد راجع به قرآن سؤال پرسیدند که می‌گویند که قرآن شما فرق می‌کند، من به آنها و بقیه رو کردم و گفتم: من پول بلیط همهٔ شما پانزده نفر را می‌دهم بدون اینکه به من بگویید، ایران بیایید، سرزده وارد خانهٔ من بشوید، ببینید آیا همین قرآن‌هایی که فهد چاپ کرده در خانهٔ من هست یا نه! ما اصلاً قرآن چاپ ایران نداریم! همه چاپ جناب فهد خادم‌الحرمین است!! در هر اتاقمان چندتا هست! آن‌قدر از مکه برایمان آورده‌اند ـ غیر از آنهایی که همه را به عروس دامادها دادیم ـ در هر اتاقمان هم چندتا از اینها هست و اصلاً قرآنی که می‌خوانم همین قرآن چاپ فهد است که بزرگ و درشت‌خط است، همین قرآن متداولی است که همه‌جا وجود دارد! گفتم: بدون اطلاع بلند شوید بیایید! من همین قرآنی که در مسجدالحرام دارید می‌خوانید می‌خوانم! به همین کعبه قسم می‌خورم!

اصلاً عجیب است که چطور به این راحتی به این مردم دروغ می‌گویند و اینها همه باور می‌کنند! وقتی می‌گویم: و هذا الکعبة قسم دارم می‌خورم اصلاً تعجب می‌کردند! گفتم: من پول همهٔ شما را می‌دهم بدون اینکه به ما اطلاع بدهید بیایید ایران که [یک‌وقت] قرآنمان را عوض نکنیم، سرزده در منزل بیایید! گفتم: نه من بلکه همهٔ ایرانی‌ها از این خدمات خادم‌الحرمین شریفین همه قرآنشان در خانه‌ها قرآن‌های همین مکه هست و گفتم: فقط من نیستم، همه همین‌ها را می‌خوانیم اصلاً رسم‌الخطش با رسم‌الخط‌های دیگر و قرآن‌هایی که از سابق بوده است، فرق می‌کند.

شما تهمت می‌زنید و می‌گویید که ما سه مرتبه می‌گوییم: خان الامین! این خان الامین کجا بود؟! گفتم: اصلاً فقط ما این مطالب را می‌فهمیم اصلاً کدام یک از این مردم عوام در شیعه خان الامین را خبر دارند؟! امین را نمی‌فهمد کیست که حالا خان الأمین را بفهمد! اینها همه‌اش برای همین است که همیشه خواستیم دریچهٔ حق را به روی خودمان ببندیم و هر بدبختی‌ای که تابه‌حال بر سر ما آمده به‌خاطر همین است که دریچهٔ حق را

بستیم و گفتیم که این مقدار را قبول می‌کنیم و این مقدار را قبول نمی‌کنیم و اصلاً نمی‌خواهیم بشنویم! تا این حدود آمادگی شنیدن داریم، تا آن حدود نداریم! چرا تا این حدود داری تا آن حدود نداری؟! چرا؟! اسممان را هم شیعه گذاشتیم!

تلمیذ: همهٔ اینها به‌خاطر اهواء نفسانی است.

استاد: حالا که به‌خاطر اهواء نفسانی است آن‌وقت معلوم می‌شود دینمان هم دین اهواء نفسانی است! وقتی دین گزینشی بشود ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[1] باشد پس آن دیگر دین نیست؛ یعنی آن ده درصدش هم کشک است. گرچه حق است ولی کشک است چون با اهواء نفسانی مطابق است می‌پذیریم والاّ آن ده درصد را هم نمی‌پذیرفتیم.

ببینید مسئلهٔ اول این است که انسان در نیتش صادق باشد، آن مهم است نه‌اینکه از اول بیاید خودش را کاذب نشان بدهد واقعاً بینه و بین الله خودش را صادق کند، صاف کند، پاک کند، آن‌وقت خدا خودش نشان می‌دهد؛ خدا خودش حق را نشان می‌دهد نه‌اینکه از اول یک حجابی درمقابل خدا قرار بدهیم و موضع بگیریم مثل آن شخص که بعد از جریان غدیر آمد و گفت: ﴿ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلۡحَقَّ مِنۡ عِندِكَ فَأَمۡطِرۡ عَلَيۡنَا حِجَارَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئۡتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٖ﴾.[2]

خب حجاب قرار داد و گفت: ما تو را تا اینجا قبول داریم اما اگر بخواهی برای خود خلیفه بگذاری قبولت نداریم! خب اینکه حق نشد، پس این از اول موضع گرفت اینکه فایده ندارد! اگر پیغمبر را قبول داری تا آخرین حرف زمان حیاتش و تا احتضار را باید قبول کنی، این را نمی‌توانی بگویی که کلام تو را دیروز قبول می‌کنم اما امروز نمی‌کنم! در آن مورد قبول می‌کنم ولی در این مورد نمی‌کنم! در آن واقعه قبول می‌کنم در این نمی‌کنم! برگشت اینها به خود است و مسئله به خود و به نفسانیات خود انسان برمی‌گردد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

[2] . سوره انفال (۸) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ۷، ص ۸۹:
«بار خدایا اگر این که محمد می‌گوید، حقّ است؛ و از پیش توست؛ بر ما سنگ از آسمان ببار! یا برای ما عذاب دردناکی بفرست!»
جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۶.